

هفته نامه سپیدار

هفته ۱۴

سپیدار حزب زنان ایران

ما سپیدارانیم،

قد برافراشته و ریشه می گسترانیم!

سایبان می شویم.

با سرما و گرما می سازیم.

در سوگ شاخه های شکسته

کمر خم نمی کنیم

بلکه بازهم جوانه می زنیم

SEPIDAR
WOMEN'S IRANIAN PARTY

سردبیر اجرایی: محمد حسین لباف باشی

www.sepidar.org

@sepidar.wip

info@sepidar.org

@sepidarviv17630

+46 76 7055738

هفته نامه سپیدار



ناهِیدشید ۱۷ مهر ۱۳۸۵ شاهی

هفتم اکتبر؛ اشتباهی که خاورمیانه را تغییر داد

به قلم علی سلطانی

سه سال از هفتم اکتبر ۲۰۲۳ گذشته است؛ روزی که حمله حماس به اسرائیل، خاورمیانه را وارد مسیری کرد که شاید حتی طراحان آن نیز ابعادش را تصور نمی‌کردند. کشتار حدود ۱۲۰۰ نفر و ربوده شدن ۲۵۱ گروگان، برای اسرائیل تنها یک حمله دیگر از غزه نبود؛ زخمی عمیق در جامعه‌ای بود که مسئله امنیت و بقای یهودیان در حافظه تاریخی آن جایگاهی بنیادین دارد. در تهران اما روایت دیگری شکل گرفت. جمهوری اسلامی و حامیانش از ضربهای تاریخی به اسرائیل سخن گفتند و علی‌خانه‌ای آن را «شکست غیرقابل ترمیم» اسرائیل نامید. سه سال بعد، از نگاه نویسنده، زمان آن رسیده است که همان ادعا را دوباره مقابل نقشه خاورمیانه قرار دهیم و بپرسیم: چه کسی واقعاً پهای هفتم اکتبر را پرداخت و کدام موازنه منطقه‌ای دچار تغییر شد؟



از نگاه نویسنده، آنچه گروه تروریستی حماس در هفتم اکتبر انجام داد، پیش از هر چیز یک اشتباه احمقانه و خطای عظیم راهبردی بود. حماس تصور کرد با شکستن مرز اسرائیل، کشتن و ربودن شهروندان و واردکردن شوکی بی‌سابقه، اسرائیل را تحقیر و جبهه‌های منطقه‌ای علیه آن را فعال خواهد کرد. جبهه‌ها واقعاً فعال شدند؛ حزب‌الله از لبنان وارد درگیری شد، حوثی‌ها از یمن حمله کردند و نیروهای همسو با جمهوری اسلامی در عراق و سوریه نیز وارد میدان شدند. اما نتیجه آن چیزی نبود که حماس انتظار داشت. دشمنی با اسرائیل در منطقه از بین نرفت، اما محاسبه هزینه رویارویی با آن تغییر کرد. از نگاه نویسنده، جسارتی که پیش از هفتم اکتبر در میان بخشی از دشمنان اسرائیل برای مقابله با آن وجود داشت، با واقعیت هزینه چنین تصمیمی روبه‌رو شد. سه سال بعد، خاورمیانه همان خاورمیانه صبح هفتم اکتبر نیست.

اسرائیل نیز پاسخ خود را به جنگ با نیروهای حماس در غزه محدود نکرد. رهبران و فرماندهانی که اسرائیل آنها را مسئول طراحی، اجرای یا ادامه جنگ می‌دانست، یکی پس از دیگری هدف قرار گرفتند. محمد ضیف، فرمانده شاخه نظامی حماس، کشته شد؛ یحیی سنوار، یکی از معماران اصلی هفتم اکتبر، در اکتبر ۲۰۲۴ از میان رفت؛ و اسماعیل هنیه، رئیس دفتر سیاسی حماس، حتی در تهران و زمانی که برای مراسم تحلیف رئیس‌جمهور جمهوری اسلامی به ایران رفته بود، از دسترس اسرائیل خارج نماند. اسرائیل بعدها رسماً مسئولیت کشته‌شدن هنیه را تأیید کرد. از نگاه نویسنده، پیام این سلسله عملیات روشن بود: زمان به‌تنهایی پرونده هفتم اکتبر را نخواهد بست و فاصله جغرافیایی، مقام سیاسی یا حضور در خاک متحدان نیز تضمینی برای مصونیت ایجاد نمی‌کند.

اما لبنان شاید روشن‌ترین نمونه تغییر قواعد بازی باشد. حزب‌الله از هشتم اکتبر جبهه شمال را علیه اسرائیل فعال کرد و در ماه‌های بعد خود با یکی از سنگین‌ترین ضربات تاریخی روبه‌رو شد. فؤاد شکر، از ارشدترین فرماندهان نظامی

حزب‌الله؛ ابراهیم عقیل، فرمانده عملیات و نیروی رضوان؛ علی کرکی، فرمانده جبهه جنوبی؛ و در نهایت حسن نصرالله، یکی پس از دیگری کشته شدند. نصرالله سال‌ها با تدابیر امنیتی شدید، حضور عمومی بسیار محدود و شبکه‌ای از مکان‌های محرمانه فعالیت می‌کرد. با این حال، اسرائیل در ۲۷ سپتامبر ۲۰۲۴ محل مقرر فرماندهی زیرزمینی او در ضاحیه بیروت را شناسایی و هدف قرار داد. نصرالله، علی کرکی و دیگر فرماندهان حاضر در آن مقرر کشته شدند. از نگاه نویسنده، پیام عملیات فراتر از حذف یک رهبر بود؛ حتی مخفیگاه زیرزمینی بالاترین مقام حزب‌الله نیز الزاماً خارج از دسترس اطلاعات اسرائیل نبود.

چند روز پیش از آن، عملیات پیچره عمق این نفوذ اطلاعاتی را به شکل دیگری آشکار کرده بود. حزب‌الله برای کاهش خطر ردیابی تلفن‌های همراه به ابزارهای ارتباطی دیگری روی آورده بود؛ اما همان ابزارها به نقطه آسیب‌پذیری تبدیل شدند. بر اساس روایت مأموران سابق موساد، پروژه پیچره از حدود سال ۲۰۲۲ شکل گرفت و برای رساندن دستگاه‌های دستکاری‌شده به حزب‌الله، شرکت‌های پوششی، بازاریابی و یک زنجیره تجاری ظاهراً عادی ایجاد شد. تا ۱۷ سپتامبر ۲۰۲۴ حدود پنج هزار پیچر در اختیار اعضای حزب‌الله قرار گرفته بود. ابتدا پیچره و سپس دستگاه‌های بی‌سیم منجر شدند؛ چند روز بعد ابراهیم عقیل و شماری از فرماندهان رضوان کشته شدند و تنها ده روز پس از آغاز عملیات پیچره، نوبت به مقرر زیرزمینی حسن نصرالله رسید. این توالی، از نگاه نویسنده، تنها نمایش قدرت نظامی نبود؛ نمایش توان اطلاعاتی اسرائیل برای نفوذ به درون ساختاری بود که حزب‌الله سال‌ها آن را امن تصور می‌کرد.

موج هفتم اکتبر در غزه و لبنان متوقف نماند. سوریه اسد برای سال‌ها یکی از مهم‌ترین حلقه‌های اتصال جمهوری اسلامی به حزب‌الله و مسیر انتقال نیرو و سلاح بود. با تضعیف حزب‌الله و سپس سقوط حکومت بشار اسد در دسامبر ۲۰۲۴، یکی از ستون‌های اصلی معماری منطقه‌ای تهران از میان رفت. همزمان، تقابل جمهوری اسلامی و اسرائیل از جنگ سایه و استفاده از نیروهای نیابتی عبور کرد و به رویارویی مستقیم رسید. از نگاه نویسنده، همین‌جاست که مفهوم «خاورمیانه جدید پس از هفتم اکتبر» معنا پیدا می‌کند. مرزهای جغرافیایی لزوماً تغییر نکردند، اما نقشه قدرت، بازدارندگی و هزینه رویارویی تغییر کرد. اسرائیل و به تبع آن ایالات متحده نیز در شکل‌گیری این موازنه تازه نقشی تعیین‌کننده پیدا کردند.

این تغییر به معنای پایان دشمنی با اسرائیل نیست. جمهوری اسلامی همچنان اسرائیل را دشمن خود می‌داند؛ حزب‌الله همچنان وجود دارد؛ حوثی‌ها توان نظامی خود را کاملاً از دست نداده‌اند و شبکه منطقه‌ای تهران نیز به‌طور کامل نابود نشده است. اما از نگاه نویسنده، سه سال گذشته یک پیام روشن برای خاورمیانه داشته است: هیچ‌کس توانایی رویارویی با اسرائیل را ندارد و هیچ‌کس توان مقابله با اسرائیل را ندارد. این نتیجه‌گیری، دیدگاه نویسنده است؛ اما از غزه و بیروت تا دمشق و تهران، زنجیره تحولات پس از هفتم اکتبر نشان داد که جسارت آغاز یک رویارویی، با توان تحمل پیامدهای آن یکسان نیست.

از نگاه نویسنده، پاسخ اسرائیل قرار نبود تنها پیامی برای چند فرمانده حماس باشد. جامعه فلسطینی و تمام بازیگران منطقه نیز با واقعیتی تازه روبه‌رو شدند: حمله‌ای در ابعاد هفتم اکتبر نمی‌تواند با این انتظار همراه باشد که پس از مدتی همه‌چیز به شرایط پیشین بازگردد. اسرائیل با عملیات‌های خود کوشید این پیام را تثبیت کند که تعرض به جان مردم اسرائیل و یهودیان می‌تواند پاسخی به دنبال داشته باشد که نه‌فقط عاملان مستقیم، بلکه کل معادلات امنیتی منطقه را تغییر دهد. از نگاه نویسنده، اسرائیل پرونده هفتم اکتبر را تا زمانی که عاملان آن و ساختارهای مسلح حامی چنین تهدیدی هزینه سنگینی نپردازند و امکان تکرار حمله‌ای مشابه کاهش نیابد، پایان‌یافته تلقی نخواهد کرد.

سه سال بعد، شاید بهترین راه فهم هفتم اکتبر مقایسه دو نقشه باشد؛ خاورمیانه پیش از هفتم اکتبر و خاورمیانه پس از آن. حماس ضربات سنگینی متحمل شده، بخش بزرگی از فرماندهی تاریخی آن از میان رفته، حزب‌الله رهبران و فرماندهان برجسته خود را از دست داده، حکومت اسد سقوط کرده و شبکه منطقه‌ای جمهوری اسلامی دیگر در موقعیت پیشین خود نیست. همه این تحولات تنها یک علت ندارند و نمی‌توان سه سال تاریخ منطقه را به یک روز تقلیل داد؛ اما هفتم اکتبر نقطه‌ای بود که این زنجیره را به حرکت درآورد. از نگاه نویسنده، اشتباه احمقانه گروه تروریستی حماس قرار بود اسرائیل را بشکند، اما در نهایت به یکی از عواملی تبدیل شد که خاورمیانه را از نو چید. کسانی که در اکتبر ۲۰۲۳ از «شکست غیرقابل ترمیم اسرائیل» سخن می‌گفتند، سه سال بعد با منطقه‌ای روبه‌رو هستند که دیگر شبیه منطقه‌ای نیست که آن روز روی آن حساب کرده بودند.



پازل فروپاشی؛ وقتی آلترا نایو آماده می شود

به قلم محمد حسین لباف باشی

در هفته‌ای که گذشت، جمهوری اسلامی همچنان میان دو مسیر متناقض حرکت کرد؛ از یک سو مذاکره و تلاش برای باز کردن مسیر دیپلماسی، و از سوی دیگر پافشاری بر خطوط قرمز هسته‌ای، ادامه فشار امنیتی و حفظ ساختار قدرت. ترامپ پیشنهاد تهران درباره هرمز را رد کرد، اما کانال‌های غیرمستقیم همچنان باز ماندند. تهران نیز هم‌زمان از آمادگی برای مذاکره و از نپذیرفتن امتیازات اصلی سخن گفت. رویترز گزارش داده است که کانال‌های دیپلماتیک همچنان باز مانده‌اند، هرچند چشم‌انداز موفقیت مذاکرات همچنان محدود ارزیابی می‌شود.



در همین فضای مبهم، فعالیت‌های شاهزاده رضا پهلوی را باید در یک قاب بزرگ‌تر دید. در ۲۵ سپتامبر، او در واکنش به قطع روابط دیپلماتیک کلمبیا با جمهوری اسلامی، از این تصمیم استقبال کرد و آن را موضعی در حمایت از مردم ایران دانست. این واکنش در ظاهر یک پیام دیپلماتیک بود، اما در امتداد خطی قرار می‌گیرد که در ماه‌های اخیر در فعالیت‌های ایشان پررنگ‌تر شده است: تلاش برای تبدیل مسئله ایران از «بحران میان یک حکومت و کشورهای خارجی» به مسئله‌ای درباره آینده سیاسی و جایگاه مردم ایران.

این موضوع در سخنان اخیر او درباره گذار سیاسی نیز دیده می‌شود. در دیدار مجازی با رهبران و نمایندگان حزب ائتلافی استرالیا، شاهزاده رضا پهلوی بار دیگر تأکید کرد که خود را نامزد حکومت دائمی نمی‌داند و نقش مورد نظرش را «رهبر دوران گذار» و پلی به سوی انتخابات دموکراتیک توصیف کرد. در همان هفته، رهبران مخالف دولت استرالیا نیز از او برای سفر به این کشور دعوت کردند. هرچند خودشان تأکید کردند این دیدار به معنی تأیید او به‌عنوان رهبر اپوزیسیون نیست و قرار است با دیگر جریان‌های مخالف نیز تعامل شود.

فعالیت‌های شاهزاده رضا پهلوی و تیمشان در این زمان بسیار مهم است؛ نه به این دلیل که ثابت می‌کند انتقال قدرت نزدیک است، بلکه به این دلیل که بحث «روز بعد از جمهوری اسلامی» به شکل آشکارتری وارد گفت‌وگوهای سیاسی خارج از ایران شده است.

اما تفاوت مهمی که در مورد شاهزاده رضا پهلوی وجود دارد، چارچوب پنج‌گانه‌ای است که خودش برای دوران گذار تعریف کرده است: فشار حداکثری بر جمهوری اسلامی، حمایت حداکثری از مردم

ایران، افزایش جدایی و ریزش نیروها از درون حکومت، سازمان‌دهی ایرانیان و «پروژه شکوفایی ایران». وب‌سایت رسمی ایشان همچنان همین پنج محور را به‌عنوان استراتژی انتقال ایران به یک حکومت ملی، سکولار و دموکراتیک معرفی می‌کند.

در این چارچوب، اتفاق مهم دیگری که باید به آن توجه کرد، تمرکز فزاینده شاهزاده رضا پهلوی بر موضوع ریزش از درون ساختار جمهوری اسلامی است. در سخنرانی تورنتو در ماه سپتامبر، ایشان اعلام کردند که برخی مقام‌های غیرنظامی و اعضای ساختار نظامی جمهوری اسلامی به‌صورت مخفیانه از حکومت فاصله گرفته‌اند و دیگر همان نقش سابق را برای آن انجام نمی‌دهند. با این حال، خود مفهوم «ریزش» در شرایط فعلی اهمیت زیادی پیدا کرده است. زیرا اگر فشار خارجی، بحران اقتصادی و نارضایتی داخلی به‌تنهایی نتوانند ساختار قدرت را تغییر دهند، عامل دیگری که می‌تواند تعیین کننده باشد، وارد معادله می‌شود: رفتار افراد داخل همان ساختار. این همان چیزی است که در ادبیات سیاسی گذار از حکومت‌های اقتدارگرا، با موضوع وفاداری نیروهای امنیتی، اداری و سیاسی ارتباط پیدا می‌کند. به همین دلیل، وقتی شاهزاده رضا پهلوی از «Maximum Defections» صحبت می‌کند، در واقع یکی از حلقه‌های مدل خود را روی همین نقطه قرار داده است.

در طرف مقابل، حکومت نیز دقیقاً روی همین نقطه حساس است. اگر اینترنت آزادتر شود، ارتباط میان داخل و خارج افزایش پیدا کند، اطلاعات سرکوب سریع‌تر منتشر شود و مخالفان بتوانند شبکه‌های ارتباطی خود را حفظ کنند، انحصار اطلاعاتی حکومت کاهش می‌یابد. در نتیجه، موضوعاتی مانند استارلینک که در هفته‌های اخیر حتی از سوی مقام‌های ایرانی به‌عنوان تهدیدی برای کنترل اینترنت مطرح شده، فقط مسئله فناوری نیست؛ به بخشی از معادله سیاسی تبدیل شده است.

از سوی دیگر، فشار خارجی نیز در حال تغییر ماهیت است. پرونده هسته‌ای، هرمز، تحریم‌ها، حقوق بشر، ارتباطات اینترنتی و مسئله آینده سیاسی ایران دیگر کاملاً جدا از یکدیگر نیستند. اگر مذاکرات شکست بخورد، فشار اقتصادی و امنیتی می‌تواند افزایش پیدا کند؛ اگر توافقی حاصل شود، مسئله مهم بعدی این خواهد بود که چه کسی در ایران توان اجرای آن را دارد. و اگر شکاف میان دولت، دستگاه دیپلماسی و بخش‌های امنیتی عمیق‌تر شود، سؤال دیگری مطرح می‌شود: مرکز واقعی تصمیم‌گیری کجاست؟

در چنین شرایطی، فعالیت سیاسی شاهزاده رضا پهلوی یک لایه دیگر به پازل اضافه می‌کند. او تلاش می‌کند خود را نه به‌عنوان تعیین‌کننده شکل نهایی حکومت ایران، بلکه به‌عنوان پل دوران گذار معرفی کند؛ در حالی که چارچوب رسمی‌اش بر حکومت ملی، سکولار و دموکراتیک و تعیین آینده از مسیر انتخاب مردم تأکید دارد. این موضع با چیزی که در استرالیا نیز به‌صراحت بیان کرد، همخوان است.

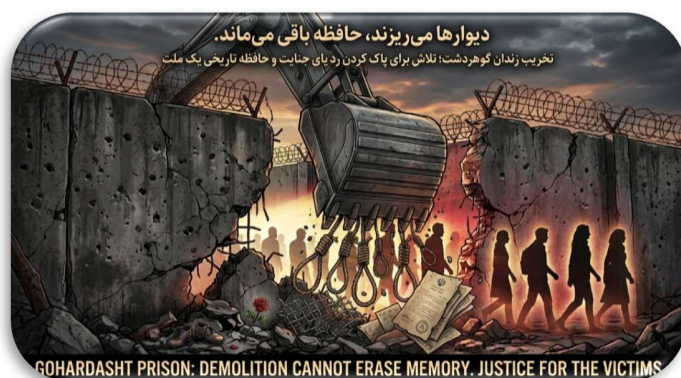
فشار می‌تواند حکومت را ضعیف کند؛ اعتراض می‌تواند مشروعیت آن را فرسوده کند؛ ریزش نیروها می‌تواند ستون‌های آن را متزلزل کند. اما برای عبور از «فروپاشی» به «گذار»، سازمان، هماهنگی، برنامه و نهادی لازم است که بتواند کشور را از خلأ قدرت به سمت انتخاب آزاد مردم هدایت کند. این دقیقاً همان نقطه‌ای است که فعالیت‌های اخیر شاهزاده رضا پهلوی اهمیت پیدا می‌کند؛ نه به‌عنوان اثبات اینکه گذار اتفاق افتاده، بلکه به‌عنوان تلاش برای آماده‌کردن پاسخ به این پرسش که اگر لحظه گذار فرا برسد، چه نقشه‌ای روی میز خواهد بود.



تلاش برای پاک کردن رد پای جنایت و حافظه تاریخی یک ملت

به قلم لیلا فتحعلی

عملیات تخریب دیوارهای بلند، برجک‌ها و بندهای زندان گوهردشت (رجایی شهر کرج) صرفاً یک پروژه عمرانی یا «ساماندهی فضاهای شهری» نیست؛ بلکه ادامه همان مدفون‌سازی جنایاتی است که دهه‌ها در تاریخ‌خانه‌های دستگاه قضایی و امنیتی جمهوری اسلامی جریان داشته است. زندان گوهردشت برای مردم ایران و دادخواهان، تنها یک مجموعه از دیوارهای بتنی و سیم‌های خاردار نبود؛ بلکه سند زنده نقض سیستماتیک حقوق بشر، شکنجه‌گاه معترضان و یکی از کانون‌های اصلی فاجعه ملی تابستان ۱۳۶۷ بود. همان مکانی که «هیئت‌های مرگ» حکم به اعدام هزاران زندانی سیاسی مقاوم دادند و راهروهایش گواه گام‌های کسانی بود که تنها به جرم داشتن عقیده‌ای متفاوت یا ایستادگی بر آرمان‌هایشان به پای دار رفتند.



ابعاد قساوت و رفتارهای غیرانسانی در سالن‌ها و سوله اعدام این زندان چنان سهمگین بود که مرور روایت‌های جان‌به‌دربردگان، خشم و حیرت هر وجدان بیداری را برمی‌انگیزد. یکی از تکان‌دهنده‌ترین شواهد تاریخی مرتبط با کشتار ۱۳۶۷ در گوهردشت، استفاده از «امفی‌تئاتر» یا حسینیه زندان به‌عنوان سالن مرگ بود. زندانیانی که از پاسخی چندثانیه‌ای به هیئت مرگ سرباز می‌زدند یا حاضر به نفی عقاید خود نمی‌شدند، با چشمان بسته در راهروهای مرگ قطار می‌شدند و سپس در گروه‌های چندنفره به این حسینیه منتقل می‌شدند. بر اساس شهادت‌های ثبت‌شده در دادگاه‌های بین‌المللی و خاطرات مکتوب بازماندگان، جلادان طناب‌های دار را از تیر آهن‌های سقف آویزان کرده بودند و ده‌ها زندانی را هم‌زمان بالای چهارپایه‌ها می‌بردند. در بسیاری از موارد، پاسداران و مأموران اعدام برای شتاب بخشیدن به جان دادن قربانیان یا تحقیر نهایی آن‌ها، پیکره‌های نیمه‌جان آویزان از طناب را می‌کشیدند. پیکر بی‌جان اعدام‌شدگان سپس در کامیون‌های یخچال‌دار بارگیری و در گورهای دسته‌جمعی بی‌نام‌ونشان رها می‌شد؛ جنایتی که بدون اطلاع به خانواده‌ها، بدون تحویل پیکرها و حتی بدون ارائه وصیت‌نامه‌ها انجام می‌گرفت.

اما فاجعه گوهردشت تنها به دهه ۶۰ محدود نماند. این دژ شکنجه در طول چهار دهه گذشته، همواره سلاح سرکوب حکومت علیه هرگونه صدای آزادی‌خواهی بوده است. از معترضان قیام ۱۸ تیر ۱۳۷۸ و جنبش سبز ۱۳۸۸ گرفته تا بازداشت‌شدگان معترض قیام‌های آبان ۹۸ و جنبش «زن، زندگی، آزادی»، همگی تاریکی و فشار بندهای امنیتی، سلول‌های انفرادی و بندهای معروف به «فرعی» گوهردشت را تجربه کردند. در این زندان، روش‌های شکنجه تنها به آزار فیزیکی محدود نمی‌شد؛ محرومیت‌های طولانی‌مدت از خدمات پزشکی و درمانی، اعمال فشارهای روانی شدید، و نگهداری زندانیان در شرایط غیرانسانی، ابزارهای ساختاری حکومت برای شکستن اراده زندانیان سیاسی و عقیدتی بود.

اقدام حکومت در تخریب سراسیمه بندها و ساختار فیزیکی این زندان را باید در کنار رفتارهای مشابه آن در دهه گذشته تحلیل کرد؛ مانند تسطیح و تخریب مزارع خاوران و تغییر ساختار گورهای دسته‌جمعی قربانیان دهه ۶۰. این سیاست، تلاشی روشن برای محو آثار صحنه جرم و نابودی شواهدی است که می‌تواند در دادگاه‌های بین‌المللی عادلانه علیه آمران و عاملان این فجایع به کار گرفته شود. دادگاه تاریخی حمید نوری در سوئد—که بر پایه شهادت دقیق جان‌به‌دربردگان گوهردشت، بازسازی سه بعدی سالن‌ها و تحلیل جغرافیا و ساختار داخلی همین زندان پیش رفت—ثابت کرد که دیوارهای گوهردشت برای حکومت خطری مرگبار دارند؛ زیرا هر آجر آن سند جنایت علیه بشریت است.

جمهوری اسلامی بر این باور است که با بولدوزر و تسطیح زمین‌های گوهردشت می‌تواند صورتمسئله را پاک کند، جغرافیای قتل‌عام را تغییر دهد و فریادهای برخاسته از سلول‌های انفرادی گوهردشت را به فراموشی بسپارد. اما حافظه جمعی یک ملت با آجر و ملات ساخته نشده که با ماشین‌آلات سنگین نابود شود. اسناد، خاطرات مکتوب، نقشه‌های دقیق برداشت‌شده از بندها و شهادت صدها زندانی سیاسی جان‌به‌دربرده و خانواده‌های دادخواه، جغرافیای بندها و سلول‌های قتل‌عام را برای همیشه در تاریخ ثبت کرده است.

تخریب زندان گوهردشت نه نشانه‌ای از اصلاح یا توسعه شهری، بلکه خشم و اعتراض شدید فعالان حقوق بشر، خانواده‌های دادخواه و وجدان‌های آگاه را به همراه داشته است. هرچند حکومت خشت‌های این شکنجه‌گاه را خرد می‌کند تا رد خون را بپوشاند، اما حقیقت آنچه در این مکان بر فرزندان ایران گذشت، فراتر از دیوارهای سیمانی است. سرانجام روزی فرا خواهد رسید که در دادگاه دادخواهی ملت، تمام این شواهد و حافظه‌های زنده، دادخواه خون‌های پاک ریخته‌شده در راهروهای گوهردشت خواهند بود و اجازه نخواهند داد حافظه تاریخی این سرزمین به دست فراموشی سپرده شود.



سلامت روان؛ تجل نیست، ضرورتی برای زندگی است

به قلم آزاده شرفی

۱۰ اکبر، روز جهانی سلامت روان، فرصتی است برای یادآوری موضوعی که گاهی در میان مشکلات روزمره، فشارهای اقتصادی و نگرانی‌های اجتماعی به حاشیه می‌رود. سلامت روان فقط به معنای نداشتن بیماری یا اختلال روانی نیست؛ بلکه با احساس امنیت، توانایی مقابله با فشارهای زندگی، کیفیت روابط، احساس معنا و امید به آینده ارتباط دارد. روان انسان جدا از محیط زندگی او نیست. شرایط اقتصادی، اجتماعی و خانوادگی و تصویری که فرد از آینده خود دارد، همگی می‌توانند بر سلامت روان اثر بگذارند. هنگامی که انسان برای مدت طولانی در معرض ترس، ناامنی، خشونت یا نگرانی درباره آینده قرار می‌گیرد، ذهن او ممکن است به تدریج در وضعیت آماده‌باش قرار بگیرد؛ گویی هر لحظه منتظر یک اتفاق ناخوشایند است. در شرایط معمول، سیستم هشدار روانی برای محافظت از ما ضروری است. اما اگر احساس تهدید برای مدت طولانی ادامه پیدا کند، آرام شدن برای فرد دشوار می‌شود. نگرانی مداوم، اختلال خواب، تحریک‌پذیری، کاهش تمرکز، خستگی و احساس ناامنی می‌توانند از پیامدهای چنین شرایطی باشند. سازمان جهانی بهداشت نیز تأکید می‌کند که موقعیت‌هایی مانند بحران‌های اقتصادی، خشونت و ناامنی می‌توانند فشار روانی را در سطح فرد و جامعه افزایش دهند.



این مسئله برای مردم ایران اهمیت ویژه‌ای دارد. جامعه ایران طی سال‌های اخیر با فشارهای اقتصادی، نگرانی درباره آینده، سرکوب اعتراضات، بازداشت‌ها و اخبار مربوط به اعدام‌ها روبه‌رو بوده است. بر اساس گزارش عفو بین‌الملل، دست‌کم ۲۱۵۹ نفر در ایران در سال ۲۰۲۵ اعدام شده‌اند؛ رقمی که از بالاترین آمارهای ثبت‌شده این سازمان در ایران از سال ۱۹۸۱ تاکنون بوده است. این سازمان در سال ۲۰۲۶ نیز درباره خطر اعدام معترضان و افراد محکوم در پرونده‌های سیاسی هشدار داده است. از دیدگاه روان‌شناسی، اهمیت این موضوع فقط به خود حادثه محدود نمی‌شود. وقتی یک خانواده نگران جان یا آزادی یکی از اعضای خود است، وقتی انسانی از آینده خود مطمئن نیست یا زمانی که خبر اعدام و بازداشت در جامعه تکرار می‌شود، آثار روانی آن می‌تواند فراتر از فرد درگیر باشد. خانواده‌ها و اطرافیان ممکن است با ترس، سوگ، خشم، درماندگی و نگرانی دائمی روبه‌رو شوند.

حتی افرادی که مستقیماً درگیر یک حادثه نشده‌اند نیز ممکن است تحت تأثیر فضای عمومی جامعه قرار بگیرند. شنیدن مداوم اخبار خشونت‌آمیز، مشاهده تصاویر دردناک و احساس اینکه آینده قابل پیش‌بینی

نیست، می‌تواند احساس امنیت روانی را کاهش دهد. در چنین شرایطی، اضطراب دیگر فقط یک تجربه فردی نیست؛ می‌تواند به تجربه‌ای جمعی تبدیل شود. یکی از مشکلات مهم، عادی شدن اضطراب است. انسان ممکن است آن‌قدر با فشار زندگی کند که دیگر متوجه میزان خستگی روانی خود نشود. ممکن است خوابش مختل شود، تمرکز خود را از دست بدهد، زودتر عصبانی شود یا علاقه‌اش به فعالیت‌هایی که قبلاً برایش لذت‌بخش بوده کاهش پیدا کند. عادت کردن به ترس به معنای سالم بودن آن نیست. در این میان، مفهوم «قوی بودن» نیز گاهی به شکل نادرستی استفاده می‌شود. تاب‌آوری به معنای این نیست که انسان نباید بترسد، ناراحت شود یا خسته شود. همچنین به معنای تحمل بی‌پایان هر شرایطی نیست. تاب‌آوری یعنی فرد بتواند با وجود دشواری‌ها، منابع روانی و اجتماعی خود را حفظ کند و تا حد امکان مسیر زندگی خود را ادامه دهد. به همین دلیل، توصیه‌هایی مانند «مثبت فکر کن»، «قوی باش» یا «به آن فکر نکن» همیشه پاسخ مناسبی به رنج روانی نیستند. گاهی نخستین نیاز انسان این است که بتواند بدون قضاوت شدن بگوید: «می‌ترسم»، «خسته‌ام» یا «نگران آینده هستم». سلامت روان به معنای حذف احساسات ناخوشایند نیست؛ بلکه توانایی شناخت و مدیریت آنهاست.

در عین حال، نباید تمام مسئولیت سلامت روان را بر دوش فرد گذاشت. اگر انسان در محیطی ناامن و پر تنش زندگی می‌کند، توصیه به مثبت‌اندیشی یا آرام‌سازی به تنهایی نمی‌تواند مشکل را حل کند. سلامت روان علاوه بر عوامل فردی، به شرایط اجتماعی و محیطی نیز وابسته است. انسان برای داشتن آرامش، به امنیت، روابط سالم، ثبات و امکان تصور آینده نیاز دارد. با این حال، حتی در شرایط دشوار نیز مراقبت از خود اهمیت دارد. محدود کردن مواجهه مداوم با اخبار آسیب‌زا، حفظ ارتباط با افراد قابل اعتماد، داشتن یک برنامه روزمره، خواب کافی، فعالیت بدنی و اختصاص دادن زمانی برای استراحت می‌تواند به کاهش فشار روانی کمک کند. اگر اضطراب، افسردگی، اختلال خواب یا احساس درماندگی شدید ادامه پیدا کند و زندگی روزمره فرد را مختل کند، دریافت کمک تخصصی از روان‌شناس یا روان‌پزشک می‌تواند ضروری باشد. همچنین سلامت روان به معنای بی‌تفاوت شدن نسبت به اتفاقات جامعه نیست. می‌توان از آنچه در جامعه می‌گذرد آگاه بود، نسبت به رنج دیگران حساس ماند و در عین حال برای سلامت روان خود مرزهایی تعیین کرد. دنبال کردن مداوم اخبار تلخ، به‌ویژه پیش از خواب، می‌تواند چرخه نگرانی را تشدید کند. داشتن زمان مشخص برای دریافت اخبار و ایجاد فاصله میان اخبار و زندگی روزمره می‌تواند کمک‌کننده باشد.

سلامت روان همچنین به معنای انکار واقعیت نیست. برعکس، سلامت روان یعنی بتوانیم واقعیت را ببینیم، رنج را انکار نکنیم و در عین حال اجازه ندهیم ترس تمام زندگی ما را در اختیار بگیرد. امید نیز به معنای نادیده گرفتن مشکلات نیست؛ بلکه می‌تواند به معنای حفظ توانایی انسان برای ادامه دادن، معنا بخشیدن به زندگی و تصور آینده‌ای متفاوت باشد.

روز جهانی سلامت روان فرصتی است برای اینکه نگاه خود را از بیماری به سلامت و از مسئولیت فردی به مسئولیت اجتماعی گسترش دهیم. سلامت روان فقط مسئله مطب روان‌شناس نیست. خانواده، مدرسه، محیط کار و جامعه همگی در ایجاد یا تضعیف احساس امنیت روانی نقش دارند. برای جامعه‌ای که سال‌ها با فشار، ناامنی و نگرانی درباره آینده روبه‌رو بوده است، سخن گفتن از سلامت روان اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. مردم برای سالم ماندن فقط به مهارت‌های فردی نیاز ندارند؛ به امنیت، کرامت انسانی، ارتباط اجتماعی و امکان داشتن امید به آینده نیز نیاز دارند. سلامت روان یک تجمل نیست؛ بخشی جدایی‌ناپذیر از زندگی سالم و یکی از نیازهای اساسی.



ابعاد روان‌شناختی سرطان پستان؛ از تشخیص تا بازایی

به قلم مهشاد فدایی از دپارتمان بهداشت و سلامت

سرطان پستان در بسیاری از موارد نه تنها یک رویداد پزشکی، بلکه یک بحران روان‌شناختی عمیق است که تمامیت وجود فرد را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در حالی که پیشرفت‌های پزشکی در دهه‌های اخیر نرخ بقا را به‌طور قابل‌توجهی افزایش داده‌اند، بُعد روانی این بیماری همچنان به اندازه کافی مورد توجه قرار نمی‌گیرد. درک این ابعاد — هم برای بیمار و هم برای اطرافیان او — پیش‌شرط ارائه حمایت مؤثر و ارتقای کیفیت زندگی در طول فرایند درمان است.



پژوهش‌های روان‌انکولوژی نشان می‌دهند که دریافت تشخیص با طیفی از واکنش‌های روان‌شناختی همراه است. انکار به‌عنوان نخستین مکانیسم دفاعی، واکنشی طبیعی به مواجهه با اطلاعاتی است که پردازش آنی آنها فراتر از توان روانی فرد است — نه نشانه فقدان آگاهی، بلکه نوعی فاصله‌گذاری موقت برای حفظ تعادل. اضطراب و ترس در مراحل بعدی حول محورهایی چون بیم از مرگ، درد، آینده فرزندان، و تداوم نقش‌های اجتماعی شکل می‌گیرند. افسردگی اما شاید پیچیده‌ترین چالش باشد؛ احساس بی‌معنایی، کناره‌گیری از روابط، و از دست دادن توانایی لذت‌بردن از زندگی روزمره — واکنش‌های قابل‌انتظار به یک بحران واقعی که نیازمند رویکردی بالینی و همدلانه‌اند، نه قضاوت.

مداخلاتی نظیر ماستکتومی، ریزش مو، و تغییرات ظاهری می‌توانند حس پیوند فرد با بدن خود را به‌شکل بنیادین دچار گسست کنند. این تجربه در بافت فرهنگی ایرانی

— که در آن هویت زنانه اغلب با ظاهر جسمی درهم‌تنیده است — ابعاد دشواری پیدا می‌کند. نادیده گرفتن این بُعد می‌تواند به انزوای اجتماعی، کاهش عزت نفس، و تضعیف روابط صمیمانه منجر شود — پیامدهایی که مستقیماً بر روند بهبودی تأثیر می‌گذارند.

کیفیت شبکه حمایت اجتماعی یکی از قوی‌ترین پیش‌بینی‌کننده‌های سازگاری روان‌شناختی در بیماران سرطانی است. اما حمایت مؤثر لزوماً با حسن‌نیت همراه نیست — شکل بیان آن اهمیت اساسی دارد. کم‌رنگ کردن احساسات با دلداری‌های غیرواقع‌بینانه، القای مثبت‌اندیشی اجباری، یا واکنش‌های احساسی مغرطی که بیمار را ناخواسته به نقش محافظ احساسات دیگران می‌کشاند — همه اینها با وجود نیت خیر، بار اضافی بر دوش بیمار می‌گذارند. حمایت واقعی یعنی حضور بدون اصرار بر رفع فوری درد، پرسیدن به‌جای فرض کردن، و همراهی مستمر در طول ماه‌ها — نه فقط در هفته‌های ابتدایی.

بهره‌گیری از حمایت روان‌شناختی تخصصی — مراجعه به متخصصان روان‌انکولوژی نه نشانه ناتوانی، بلکه تصمیمی آگاهانه در راستای حفظ سلامت روان است. پذیرش احساسات به‌عنوان واکنش‌های طبیعی — خشم، غم و ترس پاسخ‌های متعارف به بحران‌اند و سرکوب آنها در بلندمدت به فرسودگی منجر می‌شود. مشارکت در گروه‌های حمایتی هم‌تا حس انزوا را کاهش می‌دهد و راهبردهای عملی مقابله را منتقل می‌کند. حفظ مرزهای روان‌شناختی سالم — بیمار حق دارد بازدیدها را محدود کند و درباره وقت و انرژی خود مستقل تصمیم بگیرد. و در نهایت، حفظ روتین‌های کوچک روزانه — فعالیت بدنی سبک، لحظات خلوت، نوشتن — نقش لنگر ذهنی را در مواجهه با بی‌ثباتی ایفا می‌کند.

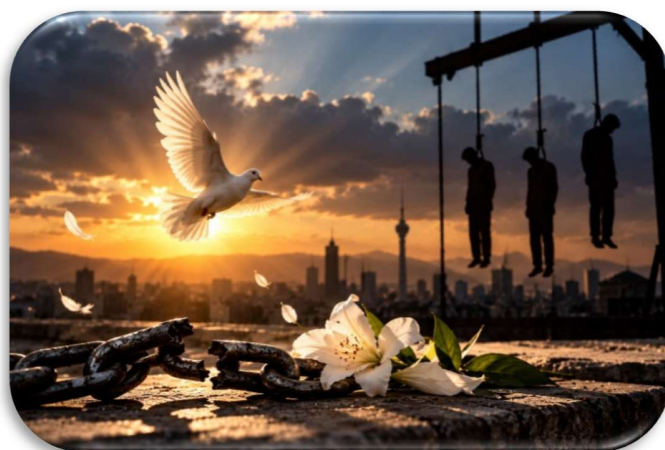
توجه به سلامت روان در مسیر درمان سرطان پستان نه یک اقدام فرعی، بلکه بخشی جدایی‌ناپذیر از یک رویکرد درمانی جامع است. جامعه‌ای که می‌خواهد واقعاً از بیماران خود حمایت کند، باید روایت پزشکی را با روایت انسانی تکمیل کند — روایت زنی که در حین مقاومت با بیماری، به حفظ کرامت، هویت، و سلامت روانی خود نیز متعهد است.



ماشین سرکوب برابر دادخواهی ملی

به قلم لیلا خرازی

دهم اکتبر، روز جهانی مبارزه با مجازات اعدام، یادآور تعهد جامعه بشری به پاسداری از زیست انسانی و ایستادگی در برابر خشونت دولتی است. در این میان، جغرافیا و جامعه ایران به دلیل اعمال گسترده و ساختاری این مجازات غیرانسانی توسط حاکمیت، در صدر توجهات جهانی قرار دارد. استفاده انحصاری و بی‌رویه از سلب حیات به عنوان ابزاری برای تنظیم مناسبات سیاسی و اجتماعی، نشان‌دهنده ناکارآمدی و انحطاط اخلاقی ساختاری است که هیچ راهکاری جز حذف فیزیکی شهروندان برای بقای خود نمی‌شناسد. این روز فرصتی برای افشای ابعاد این جنایت سازمان‌یافته است.



در ساختار استبدادی حاکم بر ایران، مجازات اعدام نه یک ابزار قانونی برای برقراری عدالت، بلکه سلاخی امنیتی برای ایجاد ارعاب عمومی است. نمونه بارز و تکان‌دهنده این روند، اعدام اخیر علیرضا سپاهی، جوان معترض ۲۵ ساله پرونده میدان علیخانی اصفهان در همین هفته است. دستگاه قضایی رژیم با برگزاری دادگاه‌های نمایشگاهی، نادیده گرفتن حق دفاع، اخذ اعترافات اجباری تحت شکنجه و صدور احکام شتاب‌زده، پروسه دادرسی را به یک سیرک سیاسی تبدیل کرده است. این روند سیستماتیک، هراس عمیق حاکمیت از شکل‌گیری مجدد اعتراضات سراسری و فوران خشم جامعه را برملا می‌سازد.

جان‌باختن جوانانی همچون علیرضا سپاهی بر اثر شکنجه و اعدام، فراتر از قربانیان مستقیم رفته و تمام لایه‌های روانشناختی و اجتماعی جامعه را هدف قرار داده است. جریحه‌دار کردن احساسات عمومی و ایجاد تنش مداوم زیستی، تدبیری برای سلب امید و فرسایش انرژی مدنی مردم محسوب می‌شود. اما برخلاف محاسبات حاکمیت، این فشار سرکوبگرانه نه تنها به تسلیم جامعه نینجامیده، بلکه موج نوینی از دادخواهی ملی را شکل داده است. خشم حاصل

از این احکام ظالمانه، به ملات پیوند میان اقشار مختلف مردم برای ایستادگی در برابر ظلم تبدیل شده است.

از سوی دیگر، افشای این ابعاد از نقض فاحش حقوق بشر در عرصه بین‌المللی، هزینه سیاسی بالایی را بر ماشین سرکوب فرض کرده است. تلاش‌های مستمر فعالان حقوق بشر، افشاگران و نهادهای مدنی، موجب شده تا مجامع جهانی پرونده اعدام‌ها در ایران را به عنوان مصداق بارز جنایت علیه بشریت پیگیری کنند. این فشارهای حقوقی و رسانه‌ای، توانسته است انزوای دیپلماتیک رژیم را تعمیق بخشیده و ابزارهای مانور سیاسی آن را در مذاکرات بین‌المللی بسیار محدود سازد.

در این مسیر، رهنمودها و فعالیت‌های دیپلماتیک پیشوای ملی، شاهزاده رضا پهلوی، نقشی کلیدی در برجسته‌سازی جنبش لغو اعدام و حمایت از خانواده‌های دادخواه ایفا کرده است. ایشان همواره در رایزنی‌های بین‌المللی بر ضرورت توقف ماشین اعدام رژیم و لزوم پاسخگو کردن آمران و عاملان این جنایات تأکید ورزیده‌اند. این هدایت هوشمندانه باعث شده تا جامعه جهانی، جنبش دادخواهی مردم ایران را به عنوان بخشی جدانپذیر ناپذیر از فرایند گذار به دموکراسی و حاکمیت قانون به رسمیت بشناسد.

امروز وقت آن رسیده است که دولت‌های دموکراتیک از صدور بیانیه‌های تشریفاتی عبور کرده و اقدامات قاطع عملی را علیه ماشین ترور و اعدام رژیم اتخاذ کنند. اعمال تحریم‌های هدفمند علیه قضات و بازجویان، تعلیق روابط دیپلماتیک و پشتیبانی همه‌جانبه از نهادهای دادخواه، حداقل الزامات همراهی با ملت ایران است. جامعه بین‌المللی باید بداند که سکوت در برابر این حجم از سلب حیات، پاداش دادن به جنایتکاران و به خطر انداختن موازین بنیادی حقوق بشر در سراسر جهان است.

فردای آزادی ایران، روز پایان دادن به استبداد قضایی و لغو همیشگی مجازات‌های غیرانسانی خواهد بود. با استقرار حاکمیت ملی و دستگاه قضایی مستقل، کرامت انسانی شهروندان بازسازی شده و تمامی دادخواهان به عدالت واقعی دست خواهند یافت. میهن ما زیر سایه رهبری دموکراتیک و پایبند به حقوق بشر، قانون‌مداری و صلح را جایگزین ارعاب و خشونت خواهد کرد. بهار حاکمیت قانون نزدیک است و روشنی فردا، سایه شوم دادگاه‌های انقلابی و احکام ظالمانه را محو خواهد ساخت.



زن ایرانی؛ حماسه ای در امتداد تاریخ ایران

به قلم سالومه کیا از دبیر تمان حقوق بشر

اگر بخواهیم از ایران سخن بگوییم، نمی‌توانیم نیمی از تاریخ ایران را ناکفته بگذاریم. این نیمه‌ای که از آن سخن می‌گوییم، زن ایرانی است. در روزگار هخامنشی، زن تنها نامی در حاشیه دربار نبود. لوح‌های باروی تخت‌جمشید از زنان کارگر، سرپرستان گروه‌های کاری و دریافت‌کنندگان حیره‌های رسمی سخن می‌گویند. زنانی چون «ایریدما» دارای املاک، نیروی کار و مهر اداری خود بودند و فرمان‌های اقتصادی خویش را به اجرا می‌گذاشتند. حتی اسناد نشان می‌دهد که زنان بلندپایه دربار می‌توانستند دارایی و دستگاه اقتصادی مستقل داشته باشند. در روزگار ساسانی نیز حضور زن در ساختار شاهنشاهی آشکارتر می‌شود؛ نام زنان خاندان شاهی در اسناد رسمی آمده، زنان بلندپایه در نقش‌ها و آثار هنری بازنمایی شده‌اند و «پوران‌دخت» حتی بر سکه‌های شاهنشاهی با عنوان ملکه فرمانروا ظاهر می‌شود. اینها افسانه نیست؛ اینها ردهای زن در اسناد تاریخ ایران است.



اما ایران معاصر فصل تازه‌ای گشود. در دوران رضاشاه پهلوی، آموزش نوین دختران گسترش یافت؛ شمار دانش‌آموزان دختر به سرعت افزایش یافت و در دهه ۱۳۱۰، زنان برای نخستین‌بار به صورت جدی وارد آموزش عالی نوین شدند. این دگرگونی، زن ایرانی را از محدوده سنتی به سوی مدرسه، دانشگاه و عرصه عمومی کشاند. سپس در دوران شاهنشاهی محمدرضاشاه پهلوی، این حرکت از آموزش به شهروندی و مشارکت اجتماعی و سیاسی رسید. در سال ۱۳۴۲، زنان حق رأی به دست آوردند و قانون حمایت خانواده در سال ۱۳۴۶ و سپس در سال ۱۳۵۳، در زمینه ازدواج، طلاق و حضانت، جایگاه حقوقی زنان را تغییر داد. آموزش دختران گسترش یافت و زنان وارد حوزه‌هایی چون پزشکی، حقوق، مهندسی، دانشگاه، ارتش، پلیس و دستگاه اداری شدند. در میانه دهه ۱۳۵۰ نیز بیش از دوازده هزار زن در سپاه دانش در روستاها خدمت می‌کردند.

اما تاریخ را تنها با قانون نمی‌سازند؛ انسان‌ها هستند که آن را به حرکت درمی‌آورند. مهربانگیز دولتشاهی، که نخستین سفیر زن ایران شد، مهناز افخمی، که سازمان زنان ایران را در سال‌های پرکار آن رهبری

کرد، و زنان بسیاری در دانشگاه، پزشکی، فرهنگ، هنر، آموزش و سیاست، از مرزهای زمانه خود عبور کردند. سازمان زنان ایران نیز در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ در زمینه‌هایی چون سوادآموزی، آموزش حرفه‌ای، مشاوره شغلی، رفاه اجتماعی و مسائل حقوقی زنان فعالیت می‌کرد. در سال ۱۳۵۴ نیز با تشکیل حزب رستاخیز و برگزاری نخستین انتخابات در نظام تک‌حزبی جدید، شمار قابل توجهی از زنان به مجلس راه یافتند. این واقعیت تاریخی را باید در همان چارچوب سیاسی زمان خود دید، اما حضور زنان در ساختار رسمی قانون‌گذاری ایران نیز بخشی از روند تاریخی گسترش حضور اجتماعی آنان بود.

پس وقتی امروز از زن ایرانی سخن می‌گوییم، از موجودی سخن نمی‌گوییم که باید برای نخستین‌بار جای خود را در تاریخ پیدا کند. او جای خود را در تاریخ دارد؛ از زن ایستاده در کنار دستگاه اقتصادی تخت‌جمشید تا بانوی بلندپایه دربار ساسانی؛ از دختر ایرانی که در عصر رضاشاه راه مدرسه را گشود تا پزشک، استاد، مهندس، سفیر، وزیر و قانون‌گذار عصر پهلوی دوم. این یک رشته گسسته نیست؛ این یک تداوم تاریخی است. زن ایرانی امروز وارث همین تداوم است؛ تداومی که در دوره‌های مختلف تاریخ، شکل و نمود متفاوتی داشته، اما حضور زن را به عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از جامعه و تمدن ایران به ثبت رسانده است.

زن ایرانی نه سایه مرد است و نه رقیب مرد؛ او اندیشه‌ای مستقل، نیرویی آفریننده و انسانی هم‌پایه در ساختن جامعه است. مرد ایرانی هرچه می‌تواند برای ایران بسازد، زن ایرانی نیز می‌تواند؛ با اندیشه خود، با دانش خود، با هنر خود، با کار خود و با اراده خود. تاریخ ایران نشان داده است که هرگاه فرصت آموزش، مشارکت و مسئولیت به زنان داده شده، آنان تنها دریافت‌کننده این فرصت‌ها نبوده‌اند، بلکه خود به سازندگان جامعه تبدیل شده‌اند. از این منظر، سخن گفتن از حقوق و جایگاه زن ایرانی، سخن گفتن از بخشی از ظرفیت ملی ایران است؛ ظرفیتی که نمی‌توان آن را نادیده گرفت و انتظار داشت جامعه‌ای کامل و پویا شکل بگیرد.

آینده ایران را نمی‌توان با نیمی از ملت ساخت. ایران آینده هنگامی ایران خواهد بود که زن ایرانی، همان‌گونه که در برگ‌های تاریخ این سرزمین حضور داشته، در ساختن برگ‌های آینده آن نیز با دانش، آزادی، مسئولیت و توان خویش حضور داشته باشد. مسئله تنها حضور زنان در عرصه‌های اجتماعی نیست؛ مسئله آن است که زن ایرانی بتواند استعداد، اندیشه و توانایی خود را در ساختن آینده کشور به کار گیرد و در تصمیم‌گیری‌های مربوط به سرنوشت جامعه سهمی واقعی داشته باشد. جامعه‌ای که نیمی از توان انسانی خود را کنار بگذارد، از نیمی از ظرفیت پیشرفت خود نیز محروم خواهد شد.

زن ایرانی در طول تاریخ، بارها نشان داده است که حضور او در جامعه نه امری وارداتی و بیگانه با فرهنگ ایران، بلکه بخشی از تجربه تاریخی این سرزمین است. از اسناد تخت‌جمشید و زنان صاحب‌اختیار در دوره هخامنشی، تا زنان خاندان شاهی در دوره ساسانی و سپس گسترش آموزش، حقوق اجتماعی و مشارکت زنان در دوره پهلوی، می‌توان ردهای این حضور را در دوره‌های مختلف دید. از همین رو، بازگشت زن ایرانی به جایگاه شایسته خود را نباید گسست از گذشته دانست؛ بلکه می‌توان آن را ادامه همان مسیری دید که در دوره‌های مختلف تاریخ ایران، با شکل‌های گوناگون ادامه داشته است.

این، حماسه زن ایرانی است؛ حماسه‌ای که آغاز شده، فراز و نشیب‌های بسیاری را پشت سر گذاشته و هنوز پایان نیافته است. زن ایرانی وارث تاریخی است که در آن تنها تماشاگر نبوده، بلکه در اقتصاد، فرهنگ، آموزش، سیاست و ساختن جامعه نقش داشته است. آینده ایران نیز به حضور آگاهانه، آزاد و مسئولانه او نیاز دارد؛ زیرا ایران آینده، زمانی به معنای واقعی کلمه ایران خواهد بود که زن ایرانی نیز در ساختن آن، همانند مرد ایرانی، جایگاهی شایسته و هم‌پایه داشته باشد.